

جامعه ایرانی و شکاف میان نسلها

دکتر محمدرضا تاجیک

جدید؛ از ثبات به تغییر؛ از تمرکز قدرت به توزیع قدرت؛ از انجمنها و احزاب حقیقی به انجمنها و احزاب مجازی؛ از جهان اطلاعاتی به جهان وانموده؛ از ایدئولوژی گرایی به گفتمان گرایی؛ از درون گرایی به برون گرایی؛ از خودی گرایی به دگرگرایی؛ از آرمان گرایی و اتویاگرایی به زندگی روزمره گرایی؛ از خط قرمز به خط نارنجی؛ از سیاست به فرهنگ؛ از مواضع شفاف به مواضع کدر؛ از نخبه سالاری به مردم سالاری؛ از ماکروفیزیک قدرت به میکروفیزیک قدرت؛ از ماکروپلتیک به میکروپلتیک، و از جانب دیگر، در صورت از چالش رقابت سیاسی به تنفر سیاسی؛ از دگرخارجی به دگرداخلی؛ از توقف فعال به

یک

بی تردید، جامعه ایرانی در دوران کنونی حیات تاریخی خود بیش از هر عصر و دوران دیگری، مستعد شگفتن «شکافها و ناسازه‌ها» و رویدن «نهالهای هویتی و اندیشگی» گوناگون است. در سالیان اخیر، انسان ایرانی یک بار دیگر به تجربه پروسه و پروژه گذار دیگر فرا خوانده شده است. چهره زبرین این تغییر و تبدل، از یکسو، در گذار از یک جامعه پوپولیستی به یک جامعه پلورالیستی؛ از یک جامعه سنتی (مبتنی بر قدرت حاکمی به یک جامعه مدرن (مبتنی بر قدرت انتظامی)؛ از یک گفتمان انقلابی به یک گفتمان اصلاحی؛ از تهدید سخت افزاری به تهدید نرم افزاری؛ از مبارزه کلاسیک به مبارزه

- عبور فعال؛ از گفت و شنود به گفت بی شنود؛ از فرهنگ سازی به سیاست بازی؛ از پستتاز تغییرات به پستتاز تغییرات؛ از ارزش گرایی به قدرت گرایی؛ از جذب و محافظه کارسازی به دفع و رادیکال سازی؛ از اعتماد سازی به تخریب اعتماد؛ از تولید کالاهای فرهنگی به تخریب کارخانه فرهنگی؛ از نرم افزار به سخت افزار؛ از گفتمان به خشونت، تجلی یافته است. ترجمه عینی این فرایند، «کثرت گرایی» فراینده ای است که در سیمای گسلها و شکافهای مختلف اجتماعی- سیاسی، امنیت هستی شناختی و وجودی جامعه را به چالش طلبیده اند.
- در یک نگاه کلی، شاید بتوان «شکافهای» اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، معرفتی و... جامعه را در قالبهای زیر به تصویر کشید:
- شکاف میان سنت و مدرن
 - شکاف میان «روحانیت» و «روحانیت»
 - شکاف میان «خودی» و «خودی»
 - شکاف میان «دین» و «دین»
 - شکاف میان حاکمیت و مردم
 - شکاف میان فقیر و غنی
 - شکاف میان دین و سپهر عمومی جامعه (سیاست)
 - شکاف میان گفتمان مسلط و مقتضیات زمانه
 - شکاف میان تغییرها و تدبیرها
 - شکاف میان خرده فرهنگها و فرهنگ مسلط
 - شکاف میان کنشهای کرداری- رفتاری (خصوصاً در سطح نخبگان) و نظام صدقی
 - شکاف میان «کثرت اجتماعی» و «وحدت
 - گفتمانی»
 - شکاف میان مردم سالاری و اقتدار گرایی
 - شکاف میان جامعه توده ای و جامعه مدنی
 - شکاف میان گفتمان انقلابی و گفتمان اصلاح
 - شکاف میان دولت مدرن و دولت سنتی
 - شکاف میان بازیگران (الیت) رسمی حکومتی (حاکمیت دو گانه)
 - شکاف میان هزینه و درآمد فعالیت های سیاسی (افزایش هزینه، کاهش نتیجه)
 - شکاف میان رهبری و طیف چپ
 - شکاف میان «عمل» و «نظر» نخبگان سیاسی
 - شکاف میان تقاضای نسل جوان و نسل گذشته
 - شکاف میان نظام اجتماعی و نظام سیاسی
 - شکاف میان ساخت سیاسی و فرهنگ سیاسی
 - شکافهای فوق، به طور فراینده ای از نظام و جامعه چهره ای ناسازه گون (پارادوکسیکال) تصویر کرده و حتی زیباییها، ارزشها و کارآمدهای نظام را دگرگون جلوه خواهد داد. در این وضعیت، نظام حافظ سوژه های اپوزسیون مشرب خود می شود؛ ضربه های وارده بر پیکر نظام، از خود نظام تحلیل می شود؛ نظام و نظم مستقری که می باید نماد تمرکز و وحدت باشد، به نمود کثرت زایی و پراکندگی (آنارشسیسم) تبدیل می شود؛ قدرت مسلطی که می باید تدبیرگر بحران باشد، خود موجد بحران می شود؛ نظامی که می باید تجسم عینی ارزشها و اخلاق باشد، هویت و هیبتی ضد ارزش می یابد؛ نظامی که می باید تجلی قانون و قانون گرایی باشد، به نمونه بارز قانون شکنی و قانون گریزی تبدیل

می‌شود؛ نخبگان مسلط که می‌باید نقش «پوزسیون» را ایفاء نمایند، مقبولیت و مشروعیت خود را از رهگذر مشرب اپوزیسیونستی خود کسب می‌کنند؛ از قضاوت و قضاوت‌پیشگی می‌باید به نزد قاضی شکایت برد؛ «خودی»‌های درون نظام، جایگزین «ناخودی»‌های برون نظام می‌شوند؛ پروژه اصلاحات آن، تولید انقلاب می‌کند؛ توسعه آن، به ارتجاع می‌گراید و تدبیرگران نظام نه به مثابه قسمتی از «راه‌حل»‌های مشکلات جامعه خود، بلکه در قالب جزئی از «مشکل» به نقش‌آفرینی مشغول می‌شوند.

بی‌تردید، در کنار این «شکافها» و «ناسازه‌ها»، «وفاقهایی» نیز در حال شکل‌گیری است. از آن جمله می‌توان به «وفاق میان «نقشها» (نقش طیفهایی از «خودی»‌های درون نظام با نقش «دگر»‌های رادیکال برون نظام)؛ «وفاق میان استراتژیها (استراتژی گروههای مختلف اپوزسیون پیرامون آموزه «عبور از شکاف»‌های داخلی)؛ وفاق میان گفتمانها (گفتمانهای ضد اصلاحات درون با گفتمانهای ضدانقلاب/اصلاحات برون) وفاق میان...

مفروض ۱- جامعه ایرانی جامعه‌ای در حال گذار است.

مفروض ۲- جامعه در حال گذار استعداد بیشتری برای تولید شکاف دارد.

مفروض ۳- جامعه در حال گذار هم‌ام‌دار شکافهای جامعه سنتی و هم‌باردار شکافهای جامعه مدرن است.

مفروض ۴- در جامعه در حال گذار شکافها عمدتاً به صورت «فعال»، «ساختاری»، «تاریخی»، «تخاصمی»، و «متراکم» حادث می‌شوند.

مفروض ۵- تراکم شکافها، بسترساز مشارکت غیر مسالمت‌آمیز در جامعه کنونی ما شده است.

مفروض ۶- شکاف نسلی، تابعی از متغیر سایر شکافها در جامعه امروزیین ماست.

مفروض ۷- تعدد شکافهای اجتماعی و سیاسی در جامعه امروزیین ما زمینه‌ساز بروز و ظهور کشمکشها، بی‌ثباتیها، خصومتها و خشونت‌های سیاسی متنوع شده است.

مفروض ۸- شکافهای اجتماعی و سیاسی موجود در جامعه کنونی ایران از ماهیت و محتوای «هویتی»، «عقیدتی» و «ایدئولوژیک» برخوردار بوده، و بالمآل کشمکشهای سیاسی برآمده از آنها با تخصص و خشونت بیشتری همراه هستند.

مفروض ۹- در شرایط کنونی، بسیاری از شکافهای اجتماعی و سیاسی در جامعه ما به‌طور هم‌زمان فعال شده‌اند، لذا کشمکشهای سیاسی در چهره‌ای وسیع‌تر و شدیدتر و خشونت‌آمیزتر ظاهر شده‌اند.

دو

شکافهای اجتماعی به معیارها و مرزهایی دلالت دارند که گروههای اجتماعی از یکدیگر جدا می‌سازند و یا در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهند. به عبارت دیگر شکافهای اجتماعی بیانگر خطوط

تمایز و تعارضی است که بر سر هنجارها و ایستارهای اجتماعی، سویه‌ها و کارکردهای اجتماعی - فرهنگی گروه‌های مختلف فعال و یا مؤثر در بافت اجتماع وجود دارد و گاه و بیگاه این گروه‌ها را به اشکال و علل مختلف رویاروی هم قرار می‌دهد. به تعبیر دیگر، شکافهای اجتماعی خطوط رقابت و منازعه بر سر هنجارها، باورها، ارزشها، شأن و منزلت، اقتدار و... اجتماعی هستند.

شکافهای سیاسی در واقع جلوه‌های سیاسی تعارضها و تمایزاتی هستند که از عرصه‌های گوناگون اجتماعی برمی‌خیزند. تفاوت بین شکافهای سیاسی با شکافهای اجتماعی در این است که شکافهای اجتماعی عام‌تر و وسیع‌تر هستند و آنها را می‌توان در عرصه‌های مختلف خانواده، نسل و جنس، یافت. قاعده کلی جامعه‌شناسی سیاسی این است که زندگی سیاسی در هر کشوری به شیوه‌های گوناگون تحت تأثیر شکافهای اجتماعی خاص آن کشور

و نحوه صورتبندی آن شکافها قرار می‌گیرد. به اعتقاد لیپست، یک شکاف زمانی با چهره و درونمایه‌ای سیاسی جلوه می‌کند که برخی از گروههای اجتماعی درک شفاف‌ی از اختلافها و ستیزشهای میان خود و دیگر گروههای اجتماعی حاصل نموده و این تمایزها و اختلافات در عرصه نظام سیاسی نهادینه شوند.^۱

پاره‌ای از اندیشمندان جامعه‌شناس ترجیح می‌دهند به جای «شکاف اجتماعی» از اصطلاح «فاصله اجتماعی» Social distance بهره بگیرند.

این اصطلاح اشاره دارد به احساسهایی که در مورد جدایی یا فاصله میان گروههای اجتماعی به وسیله اشخاص به تصور در می‌آید. جامعه‌شناسان با بکار بردن نوعی ملاک فاصله اجتماعی (میزان بوگرادوس) درجات مدارا یا تعصب را بین گروههای اجتماعی اندازه‌گیری می‌کنند. این ملاک طبق اعتقاد صاحب‌نظران جنبه اشباعی دارد. برخی دیگر، این مفهوم را معادل «ستیزش پایدار» enduring conflict (در بستر رقابتهای انتخاباتی و یا در عرصه‌های فراخ‌تر سیاسی) فرض نموده‌اند.^۲ برای نمونه، رابرت دال Robert Dahl از رهگذر بهره‌گیری از این مفهوم تلاش می‌کند به ستیزشهای مبرم و مستمر شدیدی که یک نظام سیاسی را تعریف می‌کنند، دلالت دهد.^۳ عده‌ای نیز این مفهوم را در معنای وسیع آن مورد استفاده قرار داده، لکن بر تمایز میان شکافهای اجتماعی - ساختاری از شکافهای ایدئولوژیک یا ارزش - مدار تأکید ورزیده‌اند.

به رغم اینکه واژه «شکاف» واژه‌ای دیرآشنا در عرصه مباحث اجتماعی، انسانی و سیاسی به نظر می‌رسد، لکن تاکنون تعریف و گفتمان مشخصی پیرامون آن شکل نگرفته است. عده‌ای معتقدند که دیرینه‌شناسی این مفهوم می‌تواند به تقاطع تئوری مارکس و وبر بازگشت و در آموزه‌های تغییرات تاریخی و اجتماعی طبقه - محور مارکس و آموخته‌های وبر مبتنی بر تمایز میان طبقات، گروهها و سازمانهای شؤنی organizations status groups and در

- جوامع سرمایه داری اولین مباحث را در عرصه شکاف در ساختارهای اجتماعی مشاهده نمود.^۵ و بر بنیان میراث مارکسیستی شکاف طبقاتی، آموزه خود پیرامون «گروههای شئونی» و نقش عوامل سازمانی و نهادی در شکل گیری شکافهای اجتماعی را سامان می دهد و بعد از وی اندیشمندان دیگری همچون لیپست Lipset در فرایند گشتاورهای ساختاری و اجتماعی حاصله از دواقلاب صنعتی و ملی به دنبال مدلی علمی برای توضیح و تبیین شکافها می گردند.^۶ اندیشمندان علم الاجتماع برای مطالعه علمی تر شکافهای گوناگون اجتماعی تلاش نموده اند به اعتبارهای مختلف یک تیپولوژی جامع از این شکافها به دست دهند. ورنون Vernon شکافهای سیاسی را به چهار دسته تقسیم می کند:
- ۱- شکافهای مرتبط با ساختار اجتماعی Socio-structural cleavages که بیانگر ناسازگاری در منافع اقتصادی و اجتماعی گروههای مختلف اجتماعی هستند. به بیان دیگر، شکافهای ساختاری شکافهایی هستند که به مقتضای برخی ویژگیهای دگرگونی ناپذیر و پایدار در جامعه انسانی پدید آمده اند و همواره وجود دارند. بنابراین، شکافهای ساختاری شکافهایی هستند که به مقتضای وجود جامعه وجود دارند و ناشی از طبع جامعه بشری هستند. انواع شکافهای ساختاری عبارت اند از:
- شکافهای طبقاتی
- شکاف جنسی
- ۲- شکافهای خاص Trait cleavages که بیانگر تفاوتها و ناسازگاریهای مرتبط با هویتها و موقعیتهای اجتماعی گروهها هستند. شکافهای نژادی، قومی، جنسی در زمره این نوع شکافها هستند.
- ۳- شکافهای ایستاری Attitudinal cleavages که بیانگر ناسازگاری در ایدئولوژیها و عقاید گروههای مختلف اجتماعی هستند. شکاف میان وحدت گرایی و تجزیه گرایی از جمله این نوع شکافها محسوب می شوند.
- ۴- شکافهای رفتاری Behavioural cleavages که بیانگر ناسازگاری در الگوهای رفتار سیاسی در میان افراد و گروههای مختلف اجتماعی هستند. تفاوت رفتارهای سیاسی در میان شاغلان بخش خصوصی و شاغلان بخش دولتی نمونه ای از این نوع شکافهاست.^۷
- رکان Rokkan چهار دسته شکاف سیاسی اصلی (دو شکاف اول در مرحله انقلابهای ملی یا مرحله دولت - ملت سازی، و دو شکاف دوم در مرحله انقلاب صنعتی و یا مرحله گسترش سرمایه داری جدید، فعال شده اند) را در جوامع معاصر اروپای غربی شناسایی می کند:^۸
- ۱- شکاف مرکز - پیرامون (شکاف میان دولت مرکزی با مناطق، خرده فرهنگها و جماعات پیرامونی)
۲- شکاف دولت - کلیسا (شکاف میان دستگاه سیاسی و دستگاه مذهبی)
۳- شکاف شهر - روستا (شکاف میان اقتصاد و

گروه‌های اجتماعی شهری با اقتصاد و گروه‌های اجتماعی روستایی)

۴- شکاف میان سرمایه و کار (یا سرمایه دار و کارگر).

برخی دیگر از اندیشمندان، شکافهای اجتماعی را به دو نوع «فعال» و «غیرفعال» تقسیم‌بندی نموده‌اند. به اعتقاد اینان، شکاف اجتماعی وقتی فعال می‌شود که بر پایه آن گروه‌بندیها و عمل و آگاهی سیاسی تکوین یابد. شکافهای اجتماعی غیرفعال زمانی فعال می‌شود که بر پایه آنها شاهد صف‌بندیهای جدید در بین نیروهای سیاسی در جامعه باشیم. نحوه گذر از وضعیت شکاف غیرفعال به وضعیت شکاف فعال متضمن فرایندهای پیچیده‌ای است که معمولاً از آن در مبحث «سبب اجتماعی» بحث می‌شود. دو وضعیت در این رابطه قابل تصور است.

۱- یکی اینکه شکافی که در حال حاضر غیرفعال است ممکن است در آینده فعال شود، مانند شکافهای طبقاتی در جوامع نیمه صنعتی.

۲- شکافی که در گذشته فعال بوده است دیگر اثربخشی خود را از دست داده باشد. مانند شکافهای مذهبی در جوامع صنعتی.^۹

شکافهای کارکردی functional Cleavage و شکافهای تاریخی و شکافهای ایدئولوژیک و یا ارزشی، از دیگر شکافهای اجتماعی مورد اشاره جامعه‌شناسان هستند. شکافهای کارکردی، به آن دسته از شکافهایی اطلاق می‌گردد که پیرامون موضوعات و اختلافات صنفی، حرفه‌ای،

اقتصادی و نهادی شکل می‌گیرند، از آنجا که طرفین درگیری امکان بیشتری برای تجمع منافع و مصالحه می‌بینند (به عبارت دیگر رقابت آنها از قاعده بازی با حاصل جمع متغیر پیروی می‌کند) به احتمال بیشتری به مشارکت و رقابت مسالمت‌آمیز و نهادمند، منجر خواهد شد. شکافهای تاریخی، شکافهایی هستند که ضرورت ساختاری ندارند بلکه حاصل سرگذشت تاریخی هر یک از جوامع هستند. شکافهای مذهبی، فرقه‌ای، قومی، زبانی، نژادی، شکاف بین دین و دولت و... از جمله این نوع شکافها محسوب می‌شوند.^{۱۰}

از منظر و اعتباری متفاوت، می‌توان شکافهای اجتماعی را به گونه زیر طبقه‌بندی نمود:

۱- شکافهای متراکم Reinforcins Cleavages: از نظر شیوه صورت‌بندی و ترکیب، شکافهای اجتماعی ممکن است یکدیگر را تقویت کنند و یا بر روی هم بار شوند. این نوع صورت‌بندی را صورت‌بندی شکافهای متراکم می‌خوانند. به عبارت دیگر، وقتی چند شکاف همدیگر را تقویت می‌کنند، وضعیت شکاف متراکم حاصل می‌شود.

۲- شکافهای متقاطع Crosscuttings Cleavages: شکافهای جامعه ممکن است یکدیگر را تضعیف کنند، که در این صورت شکافهای متقاطع نامیده می‌شوند.

۳- شکافهای تخصصی: شکافهایی که ناشی از اختلاف بر سر موضوعات «هویتی»، «اعتقادی»، «ایدئولوژیک» و «اقتدار» هستند، از آنجا که

طرفین درگیر، حفظ منافع و گاه موجودیت خود را در گرو حذف طرف دیگر می‌بینند (به عبارت دیگر رقابت آنها از قاعده بازی با حاصل جمع صفر تبعیت می‌کند) به احتمال زیاد به مشارکتهای خشونت‌آمیز و تخصصی (Antagonistic Cheavages) منجر خواهد شد.

اگر شکافها را بیانگر منافع، خواسته‌ها و جهت‌گیریهای ناسازگار میان بخشهای مختلف

یک جامعه بدانیم، هر چه تعداد این شکافها بیشتر باشد امکان یافتن وجوه اشتراک (مخرج مشترک) میان گروه‌های موجود در آن جامعه کمتر می‌شود. در چنین شرایطی امکان مذاکره و مصالحه و رقابت مسالمت‌آمیز میان این گروهها نیز کمتر می‌شود. تعدد درگیرها و خشونتها از یک سو به بی‌ثباتیهای سیاسی -

داخلی می‌انجامد و از سوی دیگر راه را برای مداخله عوامل و نیروهای خارجی هموار می‌سازد. در جامعه‌شناسی سیاسی، پویایی جامعه و دولت تا اندازه زیادی محصول فعال شدن یا غیرفعال شدن شکافها در طی زمان است. فعال شدن همزمان شکافها طبعاً بر گستره و شدت مشارکت غیرمسالمت‌آمیز خواهد افزود. چنین وضعیتی معمولاً بی‌ثباتیهای سیاسی بیشتری را به دنبال خواهد آورد.

تقسیم‌بندی نمود:

- ۱- جامعه تک شکافی متقاطع
- ۲- جامعه دوشکافی متقاطع
- ۳- جامعه تک شکافی متراکم
- ۴- جامعه دوشکافی متقاطع
- ۵- جامعه چندشکافی متراکم
- ۶- جامعه چندشکافی متقاطع

در بررسی شکافهای اجتماعی باید به تنوعات جغرافیایی و تنوعات تاریخی توجه داشت. به این معنی که نوع و شمار و نحوه صورت‌بندی شکافهای اجتماعی برحسب عوامل گوناگون از جامعه‌ای به جامعه دیگر و از زمانی به زمان

سه

در حالی که مفهوم «نسل» از نقطه نظرهای زیست‌شناختی و شجره‌شناختی معنای صریحی دارد و بر خلفیت بردن منظم یک رشته همدوره از یک نیای مشترک اطلاق می‌شود،

در جامعه‌شناسی، قائل شدن معنایی روشن برای آن دشواریهایی ایجاد می‌کند. از آنجا که همواره - و به‌طور پیوسته - کودکانی در هر جامعه متولد می‌شوند، نقطه مشخصی وجود ندارد که به‌طور قطع یک نسل را از نسل دیگر جدا کند. بنابراین قائل شدن به تمایز بین «معاصران» (کسانی که در یک زمان به سر می‌برند) و «همسالان» (کسانی که در یک سن قرار گرفته‌اند) دارای اهمیت است. در جامعه‌شناسی، به شجره انساب کمتر از آگاهی یک گروه که در زمان واحدی متولد شده و تجارب و منافع و نظرگاههای مشترک دارد، اهمیت داده می‌شود. علی‌رغم ابهامی که به تصور درآوردن نسل را برای جامعه‌شناسان دشوار می‌کند، این مفهوم نقش مهمی در جامعه‌شناسی، به ویژه جامعه‌شناسی سیاسی که رفتار سیاسی را با نسل مرتبط می‌داند، ایفا کرده است. گاه ادعا شده که «نسل» در توضیح اختلافات فردی و گروهی، در فرهنگ و منافع و رفتار، به همان اندازه اهمیت دارد که «طبقه اجتماعی» دارای اهمیت است.

نسلها لزوماً حامل و عامل «شکاف» نیستند، لکن ممکن است روی شکافهای موجود تأثیر بگذارند. در جوامع در حال گذار که دارای هیئت و شمار پیچیده‌تری از شکافهای اجتماعی هستند (از یکسو شکافهای قومی، قبیله‌ای، فرهنگی و زبانی مربوط به جامعه سنتی کم و بیش فعال‌اند و از سوی دیگر شکافهای جامعه مدرن مثل شکافهای طبقاتی و اقتصادی، نمودار

می‌شوند)، شکاف نسلی خود معلول شکافهای مزبور است. جامعه در حال گذار ایرانی نیز، از گزند شکافهای مختلف و متنوع این گونه جوامع مصون نبوده و نیست. در یک تأمل آسیب‌شناختی، علل و عوامل بسیاری در بروز و ظهور و تداوم و تحول این شکافها (خصوصاً شکاف نسلی) در جامعه امروز ما، که هم نشان از هنجارهای سنتی دارد و هم برسیمایی مدرن مزین است، نقش بازی می‌کنند.

شاید مهم‌ترین عامل در ایجاد شکاف نسلی در ایران امروز را بتوان در سیمای جوان بودن این جامعه به تصویر و تحلیل کشید. جوانی آغاز رویارویی مستقیم و بی‌پشتوانه با اجتماع است و نیز آغاز حیات جدی اجتماعی با نیازمندیها و موانعش. جوان با ارزشها، آرمانها و گمانهای جوانی که هرچه هست پرداخته ذهن اوست، خود را در برابر واقعیات و انگاره‌های اجتماعی تنها می‌بیند. این رودررویی بسته به جوامع مختلف صورتها و تبعات متفاوت دارد. دوستیها و جذبه و کشش گروه همسن تا آن اندازه است که فرهنگ خاص را به وجود می‌آورد. نوجوانان از این فرهنگ خاص تبعیت می‌کنند این فرهنگ را گاهی فرهنگ جوانان نیز می‌نامند از جمله خصوصیات این فرهنگ این است که:

- ۱- به ارزشهای سنتی چندان پایبند نیست.
- ۲- رازداری در بین افراد آن متداول است.
- ۳- از طبقه اجتماعی خود تبعیت نمی‌کند.

۴- معیار خاصی را برای معاشرت اعضا با یکدیگر دارد.

۵- زبان ویژه‌ای دارد.

۶- اجباری در اعضا برای تبعیت از یکدیگر احساس می‌شود.

از آنجا که زندگی اجتماعی دائماً دستخوش تحول و دگرگونی است و نسل جوان نسلی است که فراتر از قالبهای سنتی دیگرگونه می‌اندیشد و عمل می‌کند اینجاست که تقابل بین نسل گذشته و نسل جوان شکل گرفته و تضاد کهنه و نو معنا می‌یابد. «جوانی همچنان که به پهنه اجتماعی زمان خود راه می‌یابد، تضاد جاودان نوع انسان را تصویر می‌کند و این وجود همزمان کهنه و نوست که در مقام سیر تکامل در یک لحظه از زمان و مکان با یکدیگر شریک‌اند.»^{۱۱} این تضاد را بعضی از نظریه پردازان به نزاع نسلها تعبیر کرده‌اند. «جوانان همواره خود را مواجه با دنیای بزرگسالان یافته و در برابر ارزشهای اجتماعی خاص قرار گرفته‌اند که کلاً مورد قبول آنان نبوده است. این همان داستان نزاع نسلهاست که تقریباً تمام اجتماعات با آن آشنایی دارند.»^{۱۲}

مسئله و مشکل نسل جوان در کشورهای جهان سوم از نوع و سنخ دیگری است چرا که دوران گذار یا به نوعی بحران هویت در این کشورها تمامی زوایای زندگی اجتماعی مخصوصاً زندگی جوانان را دچار چالش و نوسان کرده است. «وقتی که جوان هدف و راه و ایدئولوژی مشخصی نداشت و برای حال و

آینده خود تکیه گاهی ندید، طبعاً جسم و روح در حالت تعادل نخواهد ماند. در چنین حالتی جوان دچار نوعی ناسازگاری با محیط و عصیان می‌شود و افکار و داعیه‌هایی پیدا می‌کند که بیش از امکانات خود او و محیط اوست.»^{۱۳}

درگیر شدن نسل جوان کشورهای جهان سوم در فعالیتهای سیاسی و یا فرهنگی و اجتماعی در واقع عکس‌العمل نشان دادن به شرایط بحرانی جامعه است. «جوانان کشورهای آسیایی و آفریقایی در حال گذراندن دورانی بحرانی هستند و ناچار نمی‌توانند نظیر نسلهای قبل زندگی کنند، حال آنکه هنوز این آمادگی را ندارند که داخل سیستم دیگری شوند. در این کشورها جمعیت‌های جوان بسیار زود به مسائل سیاسی توجه می‌کنند. زیرا وضع اجتماعی این کشورها در حال تحول و دگرگونی است و این تحول خواه و ناخواه خود چنین روحیه‌ای را به وجود می‌آورد. در این کشورها جوانان برای اینکه این تحول به نتیجه برسد خواهان یافتن راه‌های قاطع و شدید هستند و به همین دلیل فعالیتهای جوانان در این کشورها اهمیت و لزوم بیشتری دارد زیرا با شرکت در فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی و بخصوص آشنایی بیشتر با اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی، این جوانان دارای نیروی قضاوت درستی می‌شوند و متوجه اشکالات گوناگون راه‌های تند و یکطرفه می‌گردند.^{۱۴} اما بسط فعالیتهای جوانان بر دامنه مطالبات سیاسی و اجتماعی آنان نیز می‌افزاید. «اعتراض جوانان در کشورهای غیر

صنعتی، تلاشی برای تعمیم دموکراسی و دست یافتن به حقوق انتخاباتی است. آنان همچنین خواهان زندگی بهتر و آزادیهای شخصی بیشتری هستند و تمایل به گسترش عدالت اجتماعی و مشارکت بیشتر در امور دارند».^{۱۵}

یکی دیگر از عوامل شکاف نسلی را می توان در پدیده ای به نام «عدم تجانس شئونی» Status inconsistency یافت. در نظامات مرتبه بندی چند بُعدی، افراد ممکن است شئون نامتجانسی را اشغال کنند. به طور مثال، کسانی که تحصیلات عالی دارند و داشتن این امتیاز شأن اجتماعی بالایی را در ترتیبات مرتبه بندی یک بُعدی برایشان فراهم می کند، ممکن است در یک نظام مرتبه بندی چند بُعدی به مشاغلی گمارده شوند که دستمزد آنها کم است و حیثیت نازلی در بردارند که حکایت از پایین بودن شأن با معیار ابعاد دیگر می کند. ج. لانسکی (۱۹۵۴) اصطلاح عدم تجانس شئونی را همراه با تبلور شئونی Status Crystallization که دلالت بر وجود تجانس بین شئون گوناگون یک فرد می کند ابداع کرده است. وی معتقد است که عدم تجانس سبب قوت گرفتن نارضایی در بین افراد می شود و در نتیجه یا ممکن است طرفدار تغییر فاحش جامعه به منظور دگرگون کردن نظام مرتبه بندی شوند، یا در صدد برآیند شئون خود را با عوض کردن وضعیت شخصی خودشان متبلور سازند.

نرخ رشد فزاینده قشر دانشگاهی جامعه، از یک سو، و فقدان فرصتهای شغلی (شئونی)

مناسب از سوی دیگر، موجب تشدید این عارضه (عدم تجانس شئونی) در جامعه امروز ما گردیده است. روند روبه تزاید جوانان تحصیل کرده، دلالت بر روند روبه تزاید شکاف نسلی در جامعه فردای ما دارد، که چنانچه در زمان و به شیوه مقتضی تدبیر نشود، زمینه ساز موج جدیدی از مهاجرت مغزها خواهد بود.

چهره دیگر عدم تجانس شئونی را می توان در نوعی شکاف یا قشر بندی (مرتبه بندی) نسلی یافت. هنگامی که اشخاص مشمول سلسله مراتب شوند و این مراتب را به حکم ابعاد مختلف نابرابریها پیدا کنند. اعم از اینکه نابرابری مربوط به درآمد، ثروت، قدرت، حیثیت، سن، نژاد، یا خصوصیات دیگر باشد. تفاوت های اجتماعی به صورت مرتبه بندی یا قشر بندی در می آید. در ایران امروز، شکافهای اقتصادی بسیاری، همچون: «شکاف میان نرخ رشد جمعیت و نرخ ایجاد اشتغال»، «شکاف اقتصاد آشکار و پنهان»، «شکاف نرخ رسمی و غیر رسمی ارز»، «شکاف میان تورم و نرخ رشد»، «شکاف میان انتظارات و امکانات»، «شکاف میان شهر و روستا»، «شکاف میان الگوهای مصرفی طبقات مختلف جامعه» و... در حال سر بر آوردن هستند که تماماً می توانند به تشدید قشر بندی نسلی یاری رسانند.

عامل دیگری که در جامعه امروز مادر ایجاد شکاف نسلی مؤثر است، نارسایی و انسداد در فرایند «انتقال ارزشها و هنجارها» به نسل جدید است. به اعتقاد پارسونز، ما در جامعه با مسئله ای

به نام انتقال ارزشهای اساسی به افراد روبرو هستیم و این ارزشها هستند که کیفیت عمل افراد را تعیین می کنند و در بقاء نظم سهیم اند. به منظور تبیین این مطلب، پارسونز با تعریفی از هنجارها بحث را آغاز می کند. به نظر او در هر جامعه، مجموعه قواعدی وجود دارد که آنچه را که هر فرد بایستی انجام دهد تعیین می کند. به این مجموعه قواعد، هنجار گویند. از این دیدگاه، هنجارها، نمودهای عملی و تفصیلی اهدافی هستند که توسط ارزشهای جامعه مشخص شده اند و به همین دلیل در سازش میان اجزاء متعدد نظام سهیم هستند و فعالیتهای یک حوزه را با عمل حوزه های دیگر جامعه به هم پیوند می دهند.

در تعریف ارزش می توان گفت عبارت است از بار معنایی خاص که انسان به برخی اعمال، پاره ای حالتها و بعضی پدیده ها نسبت می دهد و برای آن در زندگی خود جایگاه و اهمیت ویژه ای قائل است. ادراک ارزشها از ادراک واقعیتها متمایز است، یعنی ذهن انسان وقتی ارزش را درک می کند گویی که به چیزی علاوه بر ادراک واقعیتها آگاهی یافته، که بر اساس احساسها، شناختها، نیازها، علاقه ها، اعتقادات و حتی فرهنگهای اجتماعی شکل گرفته و سپس به آن واقعیت نسبت داده شده است. ارزشها دارای یک سلسله ضوابط و آثار خاصی اند که به میزان طرح آنها در بخشهای مختلف معرفت بشر و آنچه آدمی با آنها سروکار دارد، ممکن است مختلف باشند.

افلاطون ارزشها را به سه نوع تقسیم می کرد: ارزشهای ابزاری، غایی و میانجی. ابزاریها ارزشهایی اند که خودشان هدف آدمی نیستند، بلکه وسیله ای برای حصول بر اهداف اند. غاییها ارزشهایی اند که خودشان هدف آدمی است و برای نیل به خود آنها تلاش صورت می گیرد. و ارزشهای میانجی هم ارزشهایی اند که گاهی هدف و گاهی ابزار واقع می شوند. پری و تایلور هم ارزشها را به حوزه های اخلاقی، هنری، مذهبی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی و سنتی تقسیم می کنند. و یا شلر که به سلسله مراتب در انواع ارزشها قائل است. دیویی نیز با تمایز بین ارزشهای ابزاری و غایتی مخالف است و بر مفهوم ارزش یا خیر کلی تأکید می کند.

بسیاری از اندیشمندان تلاش کرده اند تا ارزشها را از دریچه منابع و مآخذ آنان مورد بحث قرار دهند. به گفته پارسونز، دورکیم و ماکس وبر هر دو معتقدند عمیق ترین ارزشهای جامعه، ارتباط نزدیکی با نهادهای مذهبی در جامعه دارد، همچنین به اعتقاد هر دوی آنها، مذاهب مجهز به وسایلی جهت ایجاد و حفظ وفاق در جامعه هستند. بنابراین، به اعتقاد آنان مذاهب به عنوان نهادهای مناسب، تجلی گاه ارزشهای اساسی جامعه هستند، زیرا با مسائل عاجلی در حیات انسان سروکار داشته و پاسخ گوی جامع ترین مسائل پیرامون واقعیت هستی و راز آفرینش انسان هستند.^{۱۶} برخی از اندیشمندان همچون شریف Sherif و برگمن

Bergman معتقدند که ارزشهای انسانها در درجه اول از نیازهای بیولوژیکی آنها سرچشمه می‌گیرد. یعنی انسان به پدیده‌هایی امتیاز مثبت می‌دهد که در بیشترین حد بتوانند، نیازهای او را برآورده سازند.^{۱۷} برخی نیز، یک منشاء دیگر و مهم ارزشها را هنجارها دانسته‌اند. به اعتقاد

اینان، نفوذ هنجارها بر روی ارزشها می‌تواند آنقدر قوی باشد، که حتی تأثیر نیازهای جسمی را بر روی ارزشها خنثی نماید.

چرا اعضای یک جامعه ارزشهای آن را می‌پذیرند و به هنجارهای آن گردن می‌نهند؟ پارسونز نیز مثل دورکیم می‌گوید دلیل این امر آن است که افراد، آن هنجارها و ارزشها را «درونی می‌کنند» و از این طریق آن ارزشها و هنجارها جزو اعتقادات درونی، امتیازات شخصی و انتظارات افراد از یکدیگر می‌شوند.^{۱۸} ... به استدلال پارسونز، هنجارها بدان جهت درونی می‌شوند که مردم نسبت به یکدیگر تا حد زیادی حساس هستند، در واقع از عکس‌العمل‌های یکدیگر احساس رضایت و یا ناراحتی می‌کنند.

به اعتقاد کارکردگرایان، ارزشهای مسلط و عمده آن ارزشهایی هستند که به طور بسیار وسیع پذیرفته شده و نهادی شده‌اند. اما از نظر نظریه پردازان ستیز، ارزشهایی عمده و مسلط صرفاً از نظر سیاسی مسلط هستند و حتی در آن جوامعی که به نظر می‌رسد این ارزشها مورد قبول عام هستند، در واقع تحمیلی‌اند. گروههای تابع جامعه میل به ایجاد ارزشهایی متفاوت از

ارزشهای گروههای مسلط دارند، مگر اینکه گروههای مسلط با القائات مبتنی بر اقتدار خود مانع چنین امری شوند. بنابراین، گروههای تابع همیشه نمایندگانی هستند که ممکن است موجب یک انتقال انقلابی جامعه و واضع ارزشهای بدیع خودشان باشند.

لاوتمن در یک بررسی عمیق از ۱۶۸ دانشمند علوم اجتماعی، تفاوتها و وجوه اشتراک مفاهیم ارزش و هنجار را تشریح نمود و نشان داد که این واژه‌ها، هر بار از سوی دانشمندان مختلف، با فضای مفهوم نسبتاً متفاوت، مورد استفاده قرار گرفته است. از نظر پارسونز، هنجارها صرفاً وجوه متنازل و جزئی شده ارزشها هستند. از این دیدگاه، هنجارها، نمودهای عملی و تفصیلی اهدافی هستند که توسط ارزشهای جامعه مشخص شده‌اند و به همین دلیل در سازش میان اجزاء متعدد نظام سهم هستند و فعالیتهای یک حوزه را با عمل حوزه‌های دیگر جامعه به هم پیوند می‌دهند.^{۱۹}

«هنجار» واژه‌ای است که برای کلمه نرم Norm بکار برده می‌شود. نرم از زبان لاتین و یونانی و به معنی «مقیاس» است. با این مفهوم که هر جزئی که بخواهد در یک شبکه کلی‌تر قرار گیرد، باید با آن شبکه «جور» و «مقیاس» با آن متناسب باشد.^{۲۰} نرم اجتماعی چند مشخصه دارد که در پرتو آنان هنجار، به یک دستورالعمل رفتار اجتماعی یا به قول داهرندورف و دیگران به یک «گرامر اجتماعی» تبدیل می‌شود.^{۲۱}

- قاعده و استاندارد رفتار اجتماعی (تنظیم

شده‌اند چنین شکافی محسوس‌تر است»، متوجه خواهیم شد که تحولات فرهنگی و اجتماعی سریع و گسترده می‌توانند نوعی شکاف و بیگانگی گفتمانی را موجب شوند. در اثر پیدایش این شکاف، نسل جدید نسبت به عناصر و دقایق گفتمانی نسل گذشته احساس نوعی بیگانگی و دلزدگی می‌کند. این بیگانگی به نوبه خود، نوعی گم‌گشتگی و سرگشتگی هویتی را به همراه دارد.

پدیده اخیر (گم‌گشتگی و سرگشتگی هویتی) در زمانه ما، به مثابه یکی از اساسی‌ترین علل زمینه‌ساز گسست نسلی است. به اعتقاد بسیاری، عصر ما، عصر گسستها و پیوستهای بلاانقطاع؛ عصر «هوئیهای کدر و ناخالص» Blur identities؛ «مرزهای لرزان و بی‌ثبات؛ تجلیل از «تمایزات» Difference؛^{۳۲} تأکید بر «آیینهای صدقی محلی» Truth Regime، و عصر «وانمودها» Simulation و «حاد واقعیتها» Hyperreality، است. بسیاری یک گام فراتر نهاده و بر این اعتقاد شده‌اند که تمامی «نقاط کانونی و گره‌ای» Nodel points که هویتها پیرامون آنان شکل گرفته و ثبات و قرار می‌یافتند، همگی خود «دالهای تهی» Empty signifiers پیش نیستند و همواره در معرض تغییر و تصرف هستند. بنابراین، «ابژه‌های هویت‌ساز نیز دچار بحران بی‌هویتی شده‌اند.

اگرچه بحرانها و دگرگونیهای فوق، دل‌مشغولی اصلی جامعه ایرانی کنونی نیست، لکن نمود و نمادهای پاره‌ای از تلاطمات و

روابط اجتماعی، فعالیت مشترک و کنش اجتماعی) و

- رعایت کردن اکثریت

- مجازات در صورت عدم رعایت

در یک جمله، ارزشها و هنجارهای ملی تعیین‌کننده «بایدها» و «نبایدهای» ایستاری (نرماتیو) یک جامعه هستند و عمدتاً از منابع دینی-ایدئولوژیک اخذ می‌گردند. بنابراین، هر گونه شکاف ارزشی-هنجاری میان حال و گذشته، «باید و نباید»های متفاوتی را فراروی نسلهای مختلف قرار داده و گسلی ژرف را میان آنان موجب می‌شود. نشانه‌های این عارضه اجتماعی، در جامعه امروز ما محسوس است. به نظر می‌رسد که نسل انقلاب، به شدت در عرصه «انتقال ارزشها و هنجاری انقلاب اسلامی» به نسل بعد از خود، دچار مشکل شده است. شاید بتوان گفت که نسل انقلابی به نوعی خود در حال عبور از ارزشهای انقلابی خود است و بالمآل، نمی‌تواند رساننده و هادی مناسبی برای انتقال ارزشها به نسل بعدی باشد.

شکاف میان گفتمان سنتی (پیر) و مدرن (جوان) نیز می‌تواند به عنوان یکی دیگر از عوامل فراق و شقاق نسلها باشد. چنانچه در این واقعیت تأملی گردد که: «شکاف نسلی در جوامع سنتی که همبستگی و یکدستی فرهنگی و پیروی فرزندان از پیران خود معمولاً مانع پیدایش شکاف در نگرش نسلها می‌شود، کمتر است، بر عکس، در جوامعی که دستخوش تحولات اجتماعی و فرهنگی گسترده‌ای

تحولات مزبور را آشکارا می‌توان مشاهده کرد. جامعه ما شتابان از یک تعطیلات تاریخی بازگشته و در اولین گام خود یک بار دیگر با «معمای هویت» مواجه گشته است. دقیقاً در تلاش برای حل همین معماست که «قرائنهای متفاوت»، «گفتمانهای گوناگونی» و «هویتهای متمایز» شکل گرفته و جامعه را به سوی یک تکثرگرایی روزافزون رهنمون شده‌اند. جامعه امروز ما، عرصه بروز و ظهور گفتمانهای «کلام محور» و «خودی» و «دگر» ساز نوین است. جامعه مدنی و جامعه چند صدایی، به رغم تأکید و تجلیل از کثرت‌گرایی اجتماعی و سیاسی، دگرها و حاشیه‌های خاص خود را ایجاد کرده و بسیاری را در مقابل ناسازه (پاردوکس) «گشت هویتی» و یا «بازگشت هویتی» قرار داده است.

بی‌تردید، مسئله «هویت» مسئله نسلهای آینده نیز هست. به اعتقاد بسیاری، جهان آینده، جهانی وانموده و حاد واقعیتی است که در آن برای آدمیان «هویت سازی» می‌شود. بر ساختن «خود»‌های کاذبی که جای «خود» واقعی آنان می‌نشینند، به جای/برای ایشان می‌اندیشند، و خوب و بدشان، هنجار و ناهنجارشان، زشت و زیبایشان را انشاء می‌کنند. کارکرد جهان وانموده، اساساً «هست جلوه دادن آنچه نیست» و نشان دادن شخصیت‌های دنیای والت دیسنی به جای شخصیت‌های حقیقی است. به سخن دیگر، دنیای حاد واقعیتی دنیای ماورای واقعیت است. دنیایی است که در آن هویت‌های کاذب جایگزین هویت‌های واقعی می‌شوند. چنین دنیایی خبر از عصر تولید و باز تولید نشانه‌های ارتباطی و هنجاری، صدور آنان و همگون و شبیه‌سازی آدمیان می‌دهد.

انسانهای این عصر بیش از همه عصرها در معرض تعرضها و دگرگونیهای هویتی واقع هستند بیش از همه نسلها پرستشگر «بت‌های شخصیتی و حتی خیالی»‌اند. در تمامی لحظات و حالات زندگی، لحظه‌ای فراق محبوب خود را پذیرا نیستند. بر روی جامه خود نقش او را می‌پسندند، بر دیوار منزل و کار خود تصویر او زینت بخش محیط، آرامش دهنده دلها و نشاط آور احوالشان می‌شود. نوع آرایش، سخن گفتن و راه رفتن او مجذوبشان می‌کند. و مدل‌های اسباب‌بازی و کارتونی وی، سرگرم‌کننده و الگوی کودکانشان می‌شود. در یک کلام، هستی او به «بودن» و «شدن» آدمیان معنا (هر چند کاذب) می‌بخشد و اتویای آنان را تصویر می‌کند. بی‌تردید، شکاف میان گروه‌های مرجع اجتماعی سنتی و نسل جدید نیز، بدین شکاف گفتمانی، بحران هویتی و به تبع گسست نسلی یاری رسانده است. انسانها به دلایل مختلف (نظیر نیاز به احترام و آبرو و فشار هنجاری) عموماً خود را در زمینه‌هایی با عده‌ای مقایسه و ارزیابی می‌کنند. در این فرایند، انسان ارزشها و استانداردهای افراد یا گروه‌های دیگر را به عنوان یک قالب مقایسه‌ای comparative frame و مرجع می‌گیرد. در این صورت آن افراد یا گروه را گروه مرجع reference group می‌نامند.

به عبارت دیگر گروه مرجع، گروهی است که افراد خود را با آن مقایسه و با استانداردهای آن خود را ارزیابی می‌کنند.^{۲۳}

در جامعه امروز ما، گروههای مرجع سنتی، به یک معنا در یک فرایند «خاصیت زدایی» قرار گرفته و به گونه محسوس دچار یک نوع بحران مقبولیت و مشروعیت و مرجعیت شده‌اند. از سوی دیگر، چنانچه گروههای مرجع را به دو نوع گروههای مرجع مثبت و گروههای مرجع منفی تقسیم کنیم، باید بگوییم که گروههای مرجع مثبت جامعه ایرانی، در هنگامه یک دگردیسی و تغییر و تبدل به گروههای مرجع منفی هستند. این پدیده، بسترساز تولد نیاز و تقاضایی دیگر برای دستیابی به گروههای مرجع متفاوت و غریبه گردیده است.

به بیان رفیع پور، «این فرایند می‌تواند آنقدر پیش رود که تعداد قابل توجهی از اعضای جامعه، بالاخص افراد جوان را از جامعه خود دلزده و مجذوب کشورهای دیگر سازد. در آن صورت، در نهایت افراد به قول کارل مارکس alienate می‌شوند و هویت ملی - فرهنگی خود را نفی می‌نمایند. آنها شیفته فرهنگهای دیگر می‌شوند و خود را به انحاء گوناگون، به علایم ظاهری آن می‌آرایند و یا می‌آلایند.^{۲۴}

کارفینکل نشان داده است که اعتماد و درک مشترک جزء لاینفک تمام تعاملهای اجتماعی هستند. بدون اعتماد فقط صورتهای بسیار ساده همکاری انسانی که می‌توانند مستقیماً صورت پذیرند امکان پذیر است و حتی کنشهای فردی

آنقدر مستعد بی‌نظمی است که غیر از لحظات خاص و زودگذر، بدون اعتماد نمی‌توان آن را طرح ریزی کرد.^{۲۵} بنابراین، به تعبیر بوک Bok، «اعتماد فضایی است که زندگی انسانی در آن جریان می‌یابد... وقتی اعتماد صدمه می‌بیند، جامعه به عنوان یک کل آسیب می‌پذیرد، و وقتی اعتماد از میان می‌رود اجتماعات بشری تزلزل پیدا می‌کنند و فرو می‌ریزند».^{۲۶}

اعتماد، تسهیل‌کننده حل مسائل و مشکلات متقابل است. زیرا «مشوق اطلاعات مناسب می‌باشد و تعیین می‌کند که آیا اعضای گروه مایلند به دیگران اجازه دهند که بر تصمیمها و اعمال و کنشهای آنان تأثیر بگذارند یا خیر».^{۲۷}

عدم اطمینان به انگیزه دیگران که به نظر می‌رسد در ساختارهای روابط اجتماع وجود دارد پایه مفهوم اعتماد را می‌سازد. یعنی عموم مردم تلقی روشن و مطمئنی از انگیزه دیگران در روابط متقابل ندارند و همین باعث می‌گردد که مردم بیشتر بر انگیزه‌های مثبت توجه داشته باشند تا انگیزه‌های منفی. اگر معکوس این حالت اتفاق بیفتد، یعنی مردم به جای توجه به انگیزه‌های مثبت به انگیزه‌های منفی توجه کنند شالوده نظم اجتماعی از هم پاشیده و نابسامانی اتفاق می‌افتد. وجود یک رابطه سیال و پایدار اطمینان بخش میان آحاد مردم و گروههای مرجع می‌تواند تضمین‌کننده وفاق و اتصال نسلی باشد. چنانچه نسل جوان ایرانی در شرایط پرتلاطم و بحرانی خود، بتواند به انگیزه‌ها و انگیزه‌های گروههای مرجع سنتی خود اعتماد نماید، جامعه ما

می‌تواند از بروز یک شکاف نسلی ژرف و توفنده مصون بماند، در غیر این صورت فروپاشی رابطه اعتماد، فروپاشی وفاق نسلی را نیز به دنبال خواهد داشت.

در کنار تمامی این علل و عوامل، باید به نقش وضعیت آنومیک یک جامعه در شکل‌دهی گسستها و شکاف اجتماعی از جمله شکاف نسلی اشاره نمود. منظور از «آنومی» یا آشفتگی اجتماعی، یک وضعیت بی‌قاعدگی یا «بی‌هنجاری» normlessness است که در آن، افراد قادر نیستند، براساس یک «نظام از قواعد مشترک» ارتباط متقابل برقرار کنند و نیازهای خود را ارضاء نمایند. در نتیجه نظم فرهنگی و اجتماعی از هم پاشیده می‌شود.^{۲۸}

اندیشمندان علم الاجتماع، هر کدام از منظر متفاوت تلاش داشته‌اند که علل و عوامل آنومی اجتماعی را مورد تحلیل و تبیین قرار دهند. امروزه ما با تئوریهای بسیار متنوعی در این زمینه مواجه هستیم که پاره‌ای از آنان بر مسائل اقتصادی، برخی دیگر بر گم‌گشتگی فرهنگی - هویتی، بعضی بر «مقایسه اجتماعی»، عده‌ای بر «احساس محرومیت»، و بسیاری نیز بر عواملی همچون: «پیچیدگی روابط اجتماعی»، «میزان توافق ارزشی»، «اعتماد اجتماعی»، «فردگرایی»، «کارکرد سیستم کنترل درونی»، «کارکرد سیستم کنترل بیرونی»، «میزان مشروعیت هنجارها»، «هنجار شدن کارهای نامشروع»، «تمایل به انحراف» و... در شکل‌گیری بی‌هنجاری اجتماعی تأکید ورزیده‌اند.

در جامعه در حال گذار ما، بسیاری از علل و عوامل فوق دست‌اندرکار در انداختن شرایطی آنومیک هستند. در این شرایط، از یک سو شاهد بروز و ظهور اهداف، ارزشها، نیازها و آمال و آرزوهای جدید و گسترده‌ای هستیم که توسط نسل جدید پذیرفته شده‌اند و از جانب دیگر، امکان دستیابی به این اهداف و آرزوها مسدود و محدود است. در چنین وضعیتی، «امیدبه‌آینده‌ای بهتر» سخت مورد سؤال واقع شده است و مشروعیت و مقبولیت هنجارهای مسلط در ایجاد چسبندگی اجتماعی سخت مورد بی‌مهری واقع شده است. چنانچه نخبگان تصمیم‌ساز ما، نتوانند علل و عوامل شکاف نسلی نوظهور کنونی را به طریق علمی احصاء و برای مهار و تحدید آنان تدبیری شایسته بیندیشند، در آینده نه چندان دور، می‌باید شاهد یک نوع بیگانگی مفرط میان نسل جدید و نظام اندیشگی، معرفتی، ارزشی و هنجاری گذشته (و به تبع حاملان این ارزشها) بود. از این رو پیشنهاد می‌شود:

۱- به باز تولید گفتمانی بیندیشیم تا از رهگذر آن بتوانیم گفتمان اسلامی - انقلابی خود را با روح زمانه هماهنگ ساخته و پاسخگوی نیازهای مشروع نسل جوان باشیم.

۲- به باز تولید رابطه مبتنی بر اعتماد میان گروههای مرجع و نسل جدید پردازیم، تا از رهگذر آن بتوانیم الگوهای کرداری و رفتاری نسل جوان را پردازش کنیم.

۳- به شأن و منزلت و استعداد نیروی جوان بیندیشیم، تا از رهگذر آن بتوانیم امید به حال و

- 5- Jeff Manza and Clem Brooks, **Social Cleavages and Political Change: Voter Alignments and U.S. Party Coalitions** (Oxford: Oxford University Press, 1999), p. 31.
6- Ibid, pp.31-32.
7- Vernon, 1993:441.
8- Rokkan, 1970:61.

- ۹- بشیریه، بسیج و انقلاب، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۱.
۱۰- بشیریه، همان، ص ۱۰۰.
۱۱- در جست و جوی اکنون، مجله پیام یونسکو، ویژه جوانان، شهریور ۶۶، ص ۴.
۱۲- نراقی احسان، جامعه، جوانان، دانشگاه (تهران: شرکت کتابهای جیبی، ۱۳۴۵)، ص ۴۱.
۱۳- نراقی احسان، همان، ص ۱۸۵.
۱۴- نراقی احسان، همان، ص ۶.
۱۵- نراقی احسان، همان، ص ۳۲.
۱۶- پیتر ورسلی، نظم اجتماعی در نظریه های جامعه شناسی، ترجمه دکتر سعید معیدفر (تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی تیان، ۱۳۷۸)، ص ۴۷.
۱۷- فرامرزر فیع پور، **آنا تومی جامعه: مقدمه ای بر جامعه شناسی کاربردی** (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸)، ص ۲۷۰.
۱۸- پیتر ورسلی، پیشین، صص ۶۸-۶۹.
۱۹- پیتر ورسلی، پیشین، صص ۶۷-۶۸.
۲۰- فرامرزر فیع پور، **آنا تومی جامعه: مقدمه ای بر جامعه شناسی کاربردی** (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸)، ص ۱۸۰.
۲۱- فرامرزر فیع پور، همان، ص ۱۸۲.
۲۲- Diferance در اندیشه دریدا ترکیبی است از differ (تفاوت داشتن) به علاوه differ to (به تعویق انداختن). معنای اول نشانگر تمایز یا فاصله مکانی (spacing) و معنای دوم بیانگر تمایز یا فاصله زمانی (temporalization) است (Derrida, p.7-8, 1982). به عبارت دیگر، واژه مذکور در عین حال دارای دو وجه همزمانی (synchronic) و در زمانی (diachronic) است.
۲۳- فرامرزر فیع پور، **آنا تومی جامعه: مقدمه ای بر جامعه شناسی کاربردی** (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸)، ص ۱۳۳.
۲۴- رفیع پور، همان، ص ۱۳۴.
۲۵- لومان، ۱۹۷۹، ص ۸۸.
۲۶- بوک، ۱۹۷۹، صص ۲۶-۲۷.
۲۷- وشلر و کارناواله، ۱۹۹۲، ص ۴۷۱.
۲۸- دکتر فرامرزر فیع پور، **آنومی یا آشفتنگی اجتماعی** (تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۸)، ص ۱۳.

آینده را در آنان تزریق نماییم.

۴- به معماری جامعه ای امن و توأم با آرامش و نشاط بیندیشیم، تا در پرتو آن نسل جوان نگاه خود را از «برون» به «درون» و از «گسست» به «پیوست» معطوف بدارد.

۵- به بازسازی هویت تاریخی و ملی و باز تعریف وفاق نسلی (وحدت در عین کثرت) بیندیشیم، تا از رهگذر آن با درک ممیزه ای روانی، شخصیتی و اجتماعی جوان، بتوانیم حلقه های وصل نسلی را هرچه مستحکم تر نماییم.

۶- در یک جمله، بیندیشیم که چگونه می توانیم به مثابه قسمتی از راه حل مشکلات نسل جوان نقش ایفاء نماییم، تا در پرتو آن خود تبدیل به جزئی از مشکلات آنان (و به تبع عامل مشدده شکاف نسلی) نشویم.

پانویس ها

- 1- Jeff Manza and Clem Brooks, **Social Cleavages and Political Change: Voter Alignments and U.S. Party Coalitions** (Oxford: Oxford University Press, 1999), p. 32.
2- Jeff Manza and Clem Brooks, **Social Cleavages and Political Change: Voter Alignments and U.S. Party Coalitions** (Oxford: Oxford University Press, 1999), p. 31.
3- Ibid, p.32.

۴- ویر مفهوم «گروه های شئونی» را به عنوان یکی از عناصر مرتبه بندی اجتماعی که با طبقه فرق دارد بکار برده است تا تجمعات معینی را وصف کند که به وسیله ملاکهای اجتماعات معین شده شئون، از سایر گروه های اجتماعی متمایز می شوند، مانند کاست یا تعلق نژادی.